



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۳/۱۶

علامه عبدالحی حبیبی  
فرستنده: خوشحال حبیبی

## تاریخچه بیداری سیاسی در افغانستان قسمت اول

(آزاد افغانستان، سال اول، ۱۳۳۰ش)  
پشاور، صدر، ۱۲ نومبر ۱۹۵۱ع

نصف اول قرن نوزدهم در افغانستان به پیکار شهزادگان و هرج مرج خونینی گذشت، که در پایان آن جنگ اول به پیروزی غازیان افغان و نابودی ۲۰ هزار لشکرکار آزموده انگلیس ختم گردید. شاه آخرین دودمان سدوزائی بناکامی و بدنامی در کابل کشته گردید و کار مملکت بدست برادران وزیر فتح خان و دودمان محمدزائی (از شعب بارکزائی) افتاد.

این انقلاب نیز بدرد ملت افغانستان نخورد، صحنه پیکار و مجادل همانطور گرم ماند، و مملکت احمدشاهی با آن وسعت و عظمت در دست برادران فتح خان پارچه پارچه گردید، و قسمت های شرقی آن از طرف سلطان محمد طلائئی و برادرانش بدست دولت تازه دم سکه فروخته شد.

نیمه دوم قرن نوزدهم اندرین کشتار و پیکار آغاز گردید و در حالیکه جنگ اول به خرابی و پریشانی ملت افغانستان ختم شده بود، مملکت باز صحنه نزاع شخصی شهزادگان محمدزائی گردید و بعد از جنگها و تخریبات کمرشکن، کار سلطنت بر امیر شیرعلی خان که پادشاه وطنخواهی بود، قرار گرفت.

در بحبوحه این پیکار خانمانسوز که ملت افغانستان در راه مطامع شخصی شهزادگان و سرداران دودمان دوست محمد بخاک و خون تپیده بود، شخصیت بزرگ قهرمان فکر و آزادی شرق مرحوم سید جمال الدین افغانی از سرزمین زیبای (کنر) سمت مشرقی افغانستان برآمد و تخم آزادی و بیداری سیاسی را در قلوب افراد ملت افغان کاشت، دروان آزادی خواهی را در پیکر افسردگان دمید.

درین وقت امیر دوست محمد خان در هرات جان سپرد (۱۲۷۸ق) و مملکت باز در دست شهزادگان، میدان خونریزی و پیکارهای شخصی گردید. سید جمال الدین افغان که فساد کشور و استبداد شاهان و اغراض پلید دودمان حکمداران را بنظر غور دید، داخل مملکت را برای تطبیق مفکوره های بلند خود مستعد ندید، و این منادی آزادی و مجاهد بزرگ حقوق و رهبر کاروان آزادی برای اجرای کارهای سترگی که در نظر داشت ازین مملکت که دستخوش اغراض یکدسته مستبدین گشته بود برآمد، و در دیار ایران و هند و مصر و تورک و اروپا به تنویر اذهان و تلقین جوانان مشرق پرداخت و زمینه انقلاب را در مقابل مستبدین در ایران و ترکیه و مصر فراهم آورد، که بیداری سیاسی کنونی این کشورهای اسلامی نتیجه مساعی گرانهای این رادمرد بزرگ است.

ولی دریغا! سرزمین تاریک و فساد آلود افغانستان که همواره دستخوش اغراض سوء یکدسته تباہ کار و خائن بود از استعداد این مرد زرننگ و هوشیار که وجودش برای اینکاد پیام مرگ بود سودی نبرد، و دیگران ازین استعداد و شخصیت بزرگ بمنزلت استاد و رهبر استفاده های شایانی کردند، زیرا:

### «که ما شایان شان او نبودیم»

بلی! در کشوری که یک خاندان مالک مطلق العنان رقاب و اموال مردم است و نادانی و اغراض، رجال آنرا بهمدیگر دست بیخن ساخته، هزاران استعداد و بسی از چنین شخصیت های برجسته نابود میگردند، و یا بکشور های دیگر پناه می برند.

جنگ اول افغان و انگلیس مملکت را سخت فشرده بود و بقیه السیف قوای کشور، در جنگهای داخلی شهزادگان مغرض صرف گردید و بالاخر ملتی ضعیف و بیمار، بدست شهزاده شیرعلی خان که فی الجمله مرد بیدار و وطنخواهی بود آمد، و این پادشاه جوان از شر برادران فراغی یافت، بر طبق نقشه سید جمال الدین مرحوم دست باصلاحات کشور برد، قشونی در کابل ترتیب داد، و مکاتب عسکری و ملکی کشور، به نشر جرید (شمس النهار) و دیگر نشرات و کتب و مواظظ پرداخت، صدراعظم و کابینه را بر اساس تقسیم وظائف بکار مملکت گماشت و در سیاست کشور هم تنها به روابط یکطرفه شرقی قناعت ننمود، و سفرای روسیه تزاری و ترک را بدربار خود پذیرفت.

استعماریون هند که اولاً بذریعه دولت خالصه پنجاب، مملکت افغانی را ضعیف ساخته و حصص شرقی آنرا از دست سلطان محمد طلالی و برادرانش بزور و زر افتراع کرده بودند وجود یک دولت ترقیخواهی را در افغانستان که در روابط خارجی خود بر اصول تساوی و منافع متقابله اتکاء داشت منافی مقاصد شوم استعماری خود می دیدند، بنابراین برای استیصال این دولت بیدار و وطنخواه افغانی، قشون نیرومندی را از هند بسوی کابل مارش دادند و امیر شیر علی خان سراسیمه از کابل به مزارشریف شمال هندوکش فرو نشست و همدران جا درگذشت (۲۹ صفر ۱۲۹۶ق).

جنگ دوم آغاز شد، و ملت باز بمیدان جهاد مردانه ایستاد و مجاهدان راه حق و وطن دست بسلاح یازیدند، و جوانان آزادیخواه افغان در میوند و کابل و سمت مشرقی با لشکر استعمار به پیکار جان شکاری پنجه دادند.

استعماریون عناصر مرتجع و وطن فروشی را بدربار امیر یعقوب خان که بعد از مرگ پدر بر اورنگ کابل نشسته بود گماشتند، و کوشش کردند که بذریعه برخی از سرداران مرتجع که یحیی خان سردسته آنها بود، و درس وطن فروشی را در حجر پدر خود سلطان طلالی خوانده بود دسته جات سرفروش غازیان ملی را پراکنده سازند.

درین وقت بود که امیر یعقوب خان از بالاحصار کابل بذریعه خسر خود یحیی خان به گندمک کشانیده شد و بر پیمان منحوس گندمک که وثیقه مرگ سیاسی مملکت بود ازو امضا گرفته شد، و این کشور باستانی را پارچه پارچه بچنگ استعماریون حریص سپرد (۲۶ می ۱۸۷۹)

### کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم

در جنگ دوم ملت افغانستان جراحات مهلکی برداشت و مملکتی فقیر و بدبخت و آلوده بخون بار آمد، و از هر طرف کوچک شده رفت و پیکر آن پارچه پارچه گردید. ولی ملت سرکش و آزاده افغان، تن به تحمیلات ننگین استعمار نداد، و با کشتار مکرر قشون متهاجم و متجاسر ثابت کرد که این ملت آزادیخواه را نمیتوان باسانی زیر بار اسارت کشید.

در جنگ اول و دوم سران ملی و رهبران قوم در راه حفظ کشور فداکاریها کردند، و یک نوع بیداری سیاسی که عکس العمل تهاجمات بیرحمانهٔ اجانب بود، بوجود آمد. و سیاسیون لندن و دهلی دیدند که ملت آزادیخواه افغان را نمیتوان بااستعمال قشون و سلاح و قهر نظامی مغلوب ساخت، بنابراین در مقابل رجال و علمای وطنخواه و غازیان ملی و شهزادگان محبوی که بقیادت ملت در طول جنگ دوم پرداخته بودند، عناصر مرتجع و ملت کشی را در افغانستان تقویه کردند، و پادشاهی را بشهزادهٔ آهنین و قهاری چون امیر عبدالرحمن خان سپردند (۱۸۸۰) و وی را که برای سرکوبی و قهر ملت افغان عنصر قوی پنجهٔ داخلی شمرده میشد، بیول و سلاح و تمام وسایلی مادی و معنوی پروراندند.

امیر عبدالرحمن خان که مردم قندهارش (تور امیر = امیر سیاه) گفتندی بمجرد تصاحب تخت کابل، تیغ تیز از نیام کشید و باخشونت و قهر و غضب روح آزادیخواهی را در بین ملکت گشت، و تمام بزرگان و غازیان ملی و کسانی را که شور و وطنخواهی در سر داشتند، و در جنگ دوم باقشون خونخوار استعمار پنجه داده بودند، بتیغ تیز سر برید، و انتقام بادران خود را از ملت بدبخت کشید، و در نتیجه حکومتی مستبد و خودسر، اما قوی و دژخیمی را بوجود آورد که در سایهٔ ترس و کشتار و خونریزی اداره میشد، و مالک سیاه و سپید افغانستان بود، و کسانی را که سر برداشتند، دوش شان از بار کله سبک گردید.

این پادشاه مستبد ولی قوی پنجه و مدبر در کمال موفقیت و بسایهٔ حمایت سیاسی انگلیس مدت زیادی بر افغانستان حکم راند، و هر چه خواست کرد، و روح آزادیخواهی را نیز چنان نابود ساخت که احدی از ترس و بیم سر برآورده نمیتوانست، و وقتیکه در ارگ کابل جان بملک الموت می سپرد (۱۳۱۹ق) تنفسی را در افغانستان نگذاشته بود که تا مدت ۲۰ سال دیگر بفکر آزادی بیفتد، و یا بر خلاف پسران او که فعال ایشاء بودند قیامی کرده بتواند.

امیر در مدت حیات بملت افغانستان کاری را نکرد، یک مکتب نساخت، یک صنعت گاه ملی بوجود نیآورد، یک وجب راه را تمدید نکرد، ولی وسیل سرکوبی مردم و تقویهٔ حکومت قوی پنجه را بخرابی فراهم نمود و بعد از آنکه سر بگریبان مرگ درکشید، فرزندان خوشگذران وی با اطمینان تمام بر افغانستان حکمداری کردند، و رژیم مطلق العنان پدر را بخوبی تعقیب نمودند و بازار استبداد و مطلقیت بر همان وتیره گرم ماند.

در طلحهٔ قرن بیستم، قرنیکه نسیم آزادی بر گلستان پژمردهٔ بشریت می وزید، قرنیکه قیامهای ملی مردم در ایران و تورکیه و مصر برای اخذ حقوق در اثر تلقینات سید جمال الدین افغان و دیگر رهبران ملی بوجود آمد، قرنیکه آزادیخواهان هند نیز در بین اغلال و سلاسل اسارت امپراطوری بزرگ انگلیس جنبیدند، در چنین وقتی ملت افغان در تحت سلطهٔ استبداد و پسران خوشگذران امیر سیاه می تپید، و آنها در عشرتکده های کابل به عیش و نوش و شکار بودند و آهو و در کنار پربرویان غرق نشاط بودند، و در ترتیب القاب مردان و زنان و سرداری درباری مانند سراج الملت و الدین، و عین الدوله و معین السلطنه و سراج الحرم و قمرالبنات و سراج السرائی و اخت السراج و غیره القاب عجیب و غریب همت می گماشتند.

درین عصر تاریک و نامیمون درباریان متملق و دژخیمانی مانند میر سلطان و میرزا محمد حسین و میرزا عبدالاحد کسانی بودند که برای کشتن چندین نفر بیگناه چند پیاله شیرچای شرط می بستند و خونریزی مردم بیگناه ملعبهٔ درباریان امیر بود.

هزاران نفر از سران و بزرگان ملت کشته شدند، و هزاران مرد مجاهد در سیاه چاههای شیرپور کابل خاک گردیدند و مردم از ترس جواسیس که پیام آوران مرگ بودند، چون بید میلرزیدند و اگر کسی به زندانهای سیاه و خوفناک امیر داخل میشد، در مدت حیات از آن بناهای منحوس برآمده نمی توانست. باوجود چنین مظالم دهشتناک و سرکوبیهای وحشیانهٔ ملت افغان نمرود، و جوانان دانشمند و علما و بقیهٔ السیف مجاهدین ملت در سالهای نخستین آغاز قرن (۲۰) جهد آزادی خواهی و حریت

طلبی را دوام دادند، و این تحریک مقدس را از نو زندگانی باز بخشیدند، که اینک ما این حرکات ملیه را یک یک شرح میدهیم:

### مدرسه شاهی و ترجمه جرائد عربی

امیر عبدالرحمن خان در اوایل سلطنت بشدت مشغول کشتار و سرکوبی ملت بود، و بنابراین دانشمندان و علماء را بدربارش راهی نبود، پس از چند سال که باستقرار شاهی خویش قدری مطمئن گردید برخی از علماء و مفکرین را حسب الضرورت بدربارش راه داد، و علت آن هم دو چیز بود:

اول - اینکه جراید عربیه از قبیلہ الظاهر الزمان، النبرس، المستشار، المقطم، العلم، المعارف، المؤید وغيره بحضور امیر میرسید و اخباری را از اوضاع افغانستان و خود امیر مینوشتند، برای ترجمه اینگونه جراید باشخاصی ضرورت افتاد که عربی جدید را بفارسی روان ترجمه کنند، تا میرزایان درباری آنرا پیش امیر خوانده بتوانند، زیرا امیر سوادى کامل نداشت.

دوم برای اداره امور مملکت و کارهای قضائی و عدلی و محاکم شرعی و ترتیب امور آن بر وفق احتیاجات عصر بیک دسته علماء جید و باسوادى ضرورت افتاد که امور قضا را نظمی دهند، برای این کارها قاضی سعدالدین خان از خانواده خانعلوم که معتمد تمام امیر بود بفراهم آوری علماء پرداخت که از انجمله مولوی عبدالرؤف خان قندهاری فرزند مولوی عبدالرحیم کاکر (که در ۱۲۹۸ ق در خرقة شریفه قندهار بدست خود امیر کشته شده بود) در مدرسه شاهی بحیث مدرس و ممتحن قضاة و مترجم جراید عربی مقرر شد. و این شخص بذریعه قاضی سعدالدین خان توجه امیر را به پرورش علوم و تأسیس مدارس و تنظیم امور قضائی جلب کرد، و همواره اخبار بیداری ملل مشرق را از جراید عربی بانشای ساده و روان بحضور امیر میداد، و رگ حمیت او را بحرکت می آورد.

مدرسه شاهی در تیلی گذر کابل مجمع علماء دیگر مانند مولوی عبدالرزاق اندر و قاضی بابا مراد اوزبک و غیرهم درس میدادند، و مولوی احمد جان الکوزائی قندهاری متخلص به (تاجر) ازینجا به ترتیب اولین نظامنامه قضا پرداخت که در سال (۱۳۱۱ ق) حاوی (۱۳۶) قاعده در کابل طبع شد و هم بتحریک همین علماء امیر یک مطبعه سنگی را دائر نمود که برخی از کتب عربی و فارسی و پشتو در آن چاپ میشد.

و این حرکت علمی خود امیر و درباریان و پسرانش را قدری بیدار ساخت و بتأسیس یک کتب خانه نیز پرداختند، که کتب خانه امیر عبدالرحمن نامداشت و کتب عربی و فارسی و برخی هم انگلیسی و تورکی را در آن فراهم آوردند و نسخ خوب خطی را نیز در آن حفظ کردند. که بعدها کتب خانه ملی (۱۳۰۰ ش) نقل داده شد، و در انقلاب (۱۳۰۸ ش) تلف گردید و بقية السیف آن بکتب خانه وزارت معارف کنونی ماند.